

ماجرایی که برایتان می نویسم مربوط است به دهها سال قبل که طی آن، پدر بزرگ پدر بزرگم مرد و زنده شد! محمد علی یک انسان خوب و با تقوا بود که تمام زندگی اش برای مردم و مخصوصاً هم ولایتی هایش آموزنده و پر از درس بود!

آن روزها به خاطر نبودن وسایل نقلیه، غیر از الاغ و گاری، اگر کسی راهی دیار امام رضا (ع) می شد، چنان اعتباری پیدا می کرد که می توان گفت مشهدی شدن آن روزها دست کمی از حاجی شدن امروز نداشت!

به همین خاطر هم محمد علی وقتی بعد از مرگ پدرش چندین قطعه زمین و دهها گوسفند و بز به ارث برد، از آنجایی که مردی مومن بود، به اندازه ای که زن و فرزندانش لازم داشته باشند برایشان زمین و مال و احشام گذاشت و سپس با فروختن بقیه ارث پدریش، راهی مشهد مقدس شد.

او بعد از آمدنش از سرزمین امام غریب تبدیل به انسان مومنی شد که تمام اهالی به نامش قسم می خوردن و حاضر بودن پشت سرش نماز بخوانند!

همان طوری که گفتم مشهدی محمد علی مرد پرهیزگاری بود و هیچ کس از او خطا و گناهی به یاد نداشت. او هر چه پیرتر می شد بیشتر خدا ترس می شد!

از جمله کارهایش این بود که هر کس در ولایت ما و یا سایر روستاها فوت می کرد، او حتماً خودش را به مراسم کفن و دفن می رساند و طبق رسمی که در گذشته خیلی مرسوم بود و در زمان حال هم بعضی ها آن را انجام می دهند، قبل از اینکه میت را در قبر بخواباند، مشهدی محمد علی به درون قبر می رفت و به اندازه خواندن یک فاتحه داخل قبر می خوابید و اعتقاد داشت که: هر کس در زمان حیاتش داخل قبر بخوابد، بعد از مرگ دچار تنگی قبر نمی شود.

اما مشکل بزرگ این بود که هر بار محمد علی این کار را می کرد، تا چند روز و حتی چند هفته، فقط اشک می ریخت و برای آموزش خود طلب بخشش می کرد و می گفت: نمی دانم چرا از مرگ می ترسم.

این در حالی بود که همه می دانستند مشهدی محمد علی انسان بسیار پاک و مومنی است... تا اینکه سرانجام خداوند ترس او را از مرگ از بین برد...

لحظات پس از مرگ

قربانعلی که یکی از چوپانان قدیمی روستا بود، به رحمت خدا رفته بود و تمام اهالی هنگام به خاک سپردنش حاضر بودند که طبق معمول مشهدی محمد علی سوره الرحمن را قرائت کرد و رفت داخل قبر دراز کشید و اهالی هم فاتحه ای خواندند و منتظر ماندند تا پیرمرد مومن از داخل قبر بیرون بیاید...

اما نیامد.

ابتدا فکر کردند محمد علی دعایش طول کشیده، اما وقتی دیدند جواب کسی را نمی دهد، با عجله درون قبر پریدند و... ناگهان صدای فغان و روستایی ها به آسمان رفت، چرا که محمد علی مرده بود!

فاجعه خیلی بزرگ بود، نه فقط به این خاطر که مشهدی آدم خوبی بود بلکه چون تا آن روز چنین اتفاقی رخ نداده بود همه گیج و منگ شده بودند.

بعضی ها می گفتند: حالا که محمد علی داخل قبر مرده، هم این جا دفنش کنید.

اما بزرگان ده نظر مردم را رد کردند و گفتند: میت باید شسته و کفن بشه.

این طوری بود که مردم جنازه مشهدی را روی دست به غسلخانه بردند. ناگفته نماند که به همین سادگی نیز حکم مرگ پیرمرد صادر نشد، چرا که هشت یا نه نفر از مردان با تجربه روستا از جمله کدخدا که بسیار مرد دنیا دیده ای محسوب می شد نبض او را گرفتند و قلبش را معاینه کردند و همه گفتند: خدا مشهدی محمد علی را بیمارزد.

خلاصه حدود یک ساعت طول کشید تا محمد علی را از قبرستان به غسلخانه بردند و او را روی تخت مخصوص غسلخانه خواباندند و همان طور که مردم دعا می خواندند و زن و فرزندانش اشک می ریختند، شروع کردند به شستن تن و بدن و...

ناگهان مشهدی محمد علی نفس پر صدایی را از سینه بیرون داد که در نتیجه تعداد زیادی از مردم جیغ کشیدند و از ترس گریختند و حتی دو، سه نفر هم بی هوش شدند، اما محمد علی پس از اینکه چند بار سرفه کرد، نیم خیز شد و نگاهی به اطرافش انداخت و بعد از اینکه صلوات فرستاد، لبخندی بر لب نشان داد و گفت: خدایا شکرت.

پس از آن واقعه، مشهدی محمد علی هر از گاهی آن کار را تکرار می کرد و درون قبر می خوابید، اما دیگر از مردن هراسی نداشت! چرا که مشاهداتش را در زمان مردن این روایت می کرد:

اگر ببینید چه فرشته های مهربانی به استقبالتان می آیند و اگر باغ بهشت را به چشم نظاره کنید و اگر ببینید که خانه آخرتتان چقدر قشنگ است، هرگز از مرگ نخواهید ترسید!

به خدا دنیا ارزش دل بستن ندارد، دل کسی را نشکنید و به همه خوبی کنید. هیچ عمل نیکی بی جواب نمی ماند. مشهدی محمد علی اینها را می گفت و گریه می کرد.